

جزم اندیشی: اصول نویسندگی!

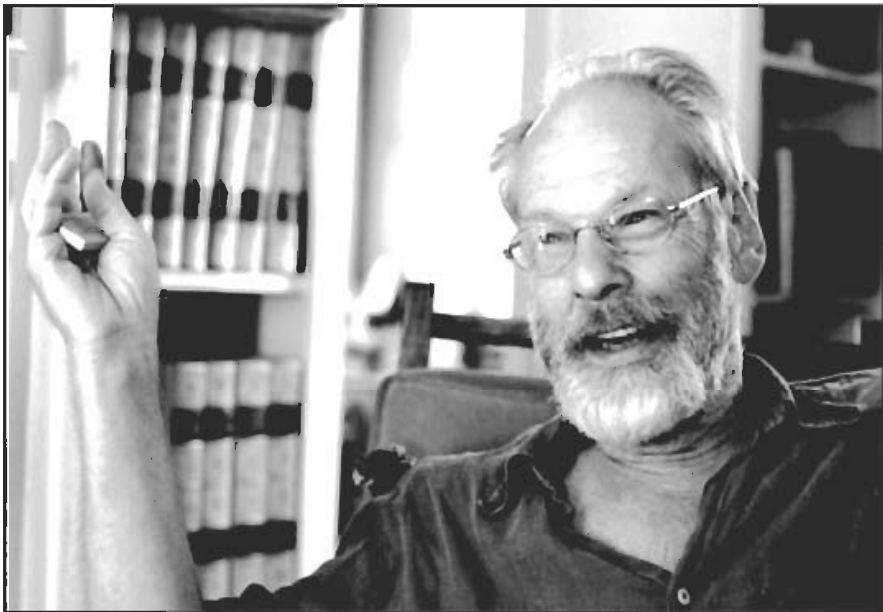
را در این جا می آوریم، با دقت و موشکافی شگفت انگیزی جزم اندیشی عده ای از بزرگان ادب را درباره اصول نویسندگی بررسی و تحلیل می کند و به این نتیجه می رسد که تنها یک راه به رُم ختم نمی شود، بلکه راه های دیگری هم برای رفتن به رُم وجود دارد و نویسنده در سفر نویسندگی باید راه و اصولی را انتخاب کند که برایش مناسب است.

عادی ترین پرسشی که از من درباره نویسندگی می شود این است: «فکر داستان را از کجا می گیرید؟» شاید فرصتی به دست آید و این پرسش را کمی بعد پاسخ دهم.

«می توان نویسندگی را به کسی آموخت؟» این دومین عادی ترین پرسشی است که از من می شود.

دو پاسخ به این دو پرسش دارم. اولین پاسخ: «نه!» است. اما اگر کسی استعدادی داشته باشد می توان به او آموخت که چگونه از اتلاف وقت خودداری کند.

دومین پاسخ هم: «نه!» است. نمی توان به کسی نویسندگی را آموخت اما، گاهی اوقات، می توان دوباره نویسی را به او یاد داد. مدت ها من به شاگردانم، همانطور که خودم آموخته بودم، راه و روش نویسندگی را می آموختم. من در کلاس هایی که پیتز تیلور، کرت ونگات، ونس بورجیلی و خوزه دونوسو تدریس می کردند شرکت داشتیم. آن ها، پس از آنکه داستانی برای اظهار نظر در اختیارشان می گذاشتید، به شما خاطر



حسن فیاد

جان کیسی John Casey نویسنده و مترجم سرشناس آمریکائی و استاد زبان انگلیسی دانشگاه ویرجینیا در سال ۱۹۸۹ به دریافت جایزه ملی کتاب برای رُمان Spartina نائل آمد. این رُمان درباره ماهیگیری از اهالی رادایلند است که از نظر مالی در شرف ورشکستگی است. منتقدان ادبی این رُمان کیسی را بسیار ستودند و آن را با رُمان برجسته «موبی دیک»، اثر هرمان ملویل و «پیرمرد و دریا» اثر ارنست همینگوی همطراز دانستند.

کیسی همچنین چند رُمان دیگر از جمله American Romance و یک مجموعه داستان کوتاه موسوم به Testimony and Demeanor

نیز نوشته است. با این حال، او در بیست سال گذشته وقت خود را اغلب صرف کارگاه های نویسندگی خلاقه در دانشگاه های گوناگون، بویژه دانشگاه ویرجینیا کرده است.

کیسی در سال ۱۹۳۰ در ورسستر ماساچوست، به دنیا آمد. در سال ۱۹۶۲ لیسانس خود را دریافت کرد و آنگاه در دانشگاه هاروارد به تحصیل حقوق پرداخت و در سال ۱۹۶۵ از آن جا فارغ التحصیل شد. پس از چندی به کارگاه نویسندگی دانشگاه آیووا پیوست و در سال ۱۹۶۸ این دوره را تمام کرد.

کیسی از آن پس تاکنون به کار تدریس و همکاری با مجله های ادبی گوناگون ادامه داده است.

کیسی در مقاله ای که بخش هایی از آن

نشان می کردند که چه کار کرده اید. در واقع، می گفتند: « بفرمائید. علامت های روی صفحات چیزهائی است که من از داستان شما درک کرده ام.»

آن وقت، من می توانستم حدس بزنم آیا این چیزی است که می خواهم بنویسم ... یا حالا چیز دیگری هم هست که می توانم تغییر دهم و داستانتانم را بهتر کنم.

آیینه را اینطوری جلوی کار قراردادن به نویسنده تازه کار کمک می کند. نوشتن داستان کوتاه یا زمان مثل یافتن راهی در اتاقی غریب در تاریکی است. وقتی اولین پیش نویس را تمام می کنید، به این فکر می افتید که نور همچنان ادامه خواهد یافت. اما اغلب چنین اتفاقی نمی افتد. ابتدا به خواننده ای مورد اعتماد نیاز دارید که به شما بگوید چه کار کرده اید... و اینکه امیدی به این نوشته خاص هست یا نه.

فکر می کنم این روند مفید است چون اغلب نویسندگان تازه کار در آغاز کمتر به ساختار یا الگویی علاقه مند هستند و بیشتر به طرزی ابلهانه اما خوشایند، شیفته بازی با کلمات اند.

فکر نمی کنم کسی باید این قضیه را نادیده بگیرد. می توان این را گفت که شما دارید صمیمانه به زبان عشق می ورزید، و دست کم، دارید زبان مادری را فرا می گیرید. اگر خوشایندی این کار بر نادانی آن می چربد، اگر اصالت و درستی برتصنع برتری دارد، اگر خلاقیت لفظی و دقت نظر بر پیرنگ کلیشه ای و شخصیت پردازی خام و نازآمده چیره می شود، باید این کوشش را مفید تلقی

کرد. زیرا برای آینده نویسنده تازه کار، مثل شکافتن خاک مزرعه که زیرش مملو از جو – ذرت – است، همانقدر سودمند است.

زمانی که کترین آن پورتر در دانشگاه ویرجینیا تدریس می کرد، شاگردش را می نشاند و داستانش را با صدای بلند برایش می خواند. تا آنجا که من شنیده ام، این شیوه آموزش وی بود. همچنین شنیده ام که یکی از شاگردان، پیش از آنکه داستانش تمام شود، تاب نیاورده از کلاس گریخته بود.

من نسبت به این قضیه احساس همدردی می کنم. ویراستاری مهربان که در کمپانی انتشاراتی در بوستون کار می کرد، در گذشته ای دور، به اولین زمان من علاقه مند شده بود. هنگام ناهار به من گفت: «پسر جان، تو با استعدادی.» من برای لحظه ای خود را مثل پارسایان نقاشی های ایتالیائی احساس کردم که نوری الهی بر چهره آن ها می تابد. بعد گفت: «البته بعضی قسمت ها هم خوب نیست.» من گفتم: «بله، چه قسمت ها؟»

نوشته ام را باز کرد و با صدای بلند خواند. گفتم: «آهان شاید منظور...» توصیه کرد که آن را زیرو رو کنم. و من این کار را کردم. سه سال بعد، بخشی از یک فصل از آن را بکلی بازنویسی و دگرگون کردم و در اولین داستانی که فروختم، بکار بردم. (درس اخلاقی: نوشته خود را زیوررو و بازنویسی کنید اما نسخه ای از آن را برای خود نگهدارید.)

با این حال، دانش آموز، این خردمند ابله، باید، دیر یا زود، از شر این قضیه خلاص

شود. پس مرحله بعدی چیست؟ از نقطه نظر نویسنده، مراحل دیگر تفاوت چندانی با هم ندارند: نویسنده خود باید با الهام گرفتن، امیدوار شدن، واقعیت را درک کردن به این نتیجه برسد که بعضی قسمت های نوشته اش موفقیت آمیز نیست و با گرفتن آیینه ای که خود یا دیگری در برابر آن می گیرد، این نکته را دریابد. اما حالا نوبت به مسائل خشن تری می رسد: جزم اندیشی! جزم اندیشی آیا مفید است؟ به بعضی

آن ها گوش بسپاریم:

جی. دی. سالیانجر: «برای خودت بنویس.» همه می گویند: «درباره چیزی بنویس که می دانی.»

جوزف کنراد: «مهمتر از همه، می خواهم شما را وادار به دیدن کنم.»

شان آفانولین: «باید داستان خود را، تا آنجا، که ممکن است، با کمترین واژه ها به گوئید.»

ادگار آلن پو: «داستان کوتاه باید تاثیری واحد داشته باشد و هر جمله باید برمحور آن بگردد.»

باز همه می گویند: «حقیقت را بگو»

تام وولف: «با احتیاط به این جانور چند سر نزدیک شو، یک گزارشگر باش.»

رابرت کوور: «داستان های قراردادی مرا کسل می کنند؛ باید تجربه کنید.»

ویلیام کارلوس ویلیامز: «فرهنگ، محلی است.»

حکم های بسیار دیگری نیز در این باره صادر شده است اما آنچه در بالا ذکر شد، احکامی اساسی است. همچنین حکم های

برای خودت بنویس! نیز می تواند نوشته شما را به صورت حسرت نامه ای کسالت آور در آورد. اما اگر

«برای خودت بنویس!» را به این مفهوم تلقی کنیم که: «خودت را بشناس، جن و پری درونت را

پیدا کن!» آن وقت می توان به آن به عنوان اولین فرمان جزم اندیشی خوبی نگاه کرد.

دیگری هم به من گفته شده است، من به خود و به دیگران نیز گفته ام؛ چیز هائی که اغلب دکترها تجویز می کنند.

ساینجر: «برای خودت بنویس.» بله، این نکته در مورد نویسنده ای که آوای خاص خودش را دارد، چیزی بسیار عالی است. اما در مورد نویسنده ای که از آوای دیگران تقلید می کند، مساله ای زشت و وحشتناک است. نویسندگانی هستند که آثارشان را می توانید شناسائی کنید و آوای خاص نثر آن ها را



بی درنگ تشخیص دهید. گوش درون شما با این آوای صمیمی، حتی پیش از آنکه ذهن شما آن را دریافت کند آشناست. این صمیمیت الزاماً لطیف یا زیبا نیست ولی مطمئنم تنها راهی که می توان آن را به دست آورد به وسیله ارتباط عاطفی با خودتان است؛ این ارتباط عاطفی، هر قدری ترحم یا دل رحم، به گونه ای پاک و بی شائبه است. بی شک، این گفته درباره موضوع و لحن یا سبک نیز صدق می کند. همچنین تجویز خوبی برای آوائی زیبا اما محبوب است. موضوعی پیدا کنید که شما را به حیرت و

خاموشی اندازد، آنوقت آن را به صورت داستان در آوریدش.

اما اگر این گفته را تنها شیوه داستان نویسی تلقی کنید و درست آن را بپذیرید و انعطافی از خود نشان ندهید، آنوقت راه به جایی نمی برید. آرتور گستر در فصل دوم خود زندگینامه اش: Arrow in the Blue وضع خود را توجیه می کند و درباره نوشتن زندگینامه، بطور کلی، پوزش می خواهد و در ضمن خاطر نشان می کند که باید از حسرت گذشته ها، مشکل عمده نویسندگان، پرهیز کرد.

من، بیست سال پیش، برای مجله True گزارشی درباره مسابقه ماهی گیری تهیه کردم. برنده این مسابقه، مری ماهیگیری و شخص کم حرفی از اهالی آرکانزاس بود. من یک روز را با او گذراندم و از او درباره ماهیگیری، برنامه ریزی، فصل، هوا، و اینکه چه نکاتی را باید در نظر گرفت و چگونه محل مناسبی برای ماهیگیری یافت و غیره سوال کردم.

در جوابم گفت: «حسرت گذشته ها» به مقصودش پی بردم. به یاد آوردم که برای ماهیگیری ساعت ها به آب پهناور چشم می دوختم و از زیبایی طبیعت لذت می بردم. اما اگر ماهی نمی گرفتم، چیزی جز حسرت گذشته ها دستگیرم نمی شد. فقط خاطره بی ربط و غریب پرتو ماه در ذهنم تجسم می یافت.

اما! امای دیگری هم هست. کورت ونگات به شاگردانش در دانشگاه آیووا می گفت: «شما باید دوست خوبی برای خواننده باشید.» بقیه این استعاره عشق ورزی را می توان درک کرد. ایرادی بر این گفته وارد است. می توانی دسته کلی بیابری و برای خودت بنویسی؟ می توانی عطری بزنی و برای خودت بنویسی؟ مادام که همچنان خودت باشی.

بی شک، دوستانی داری که هرگز به آن هائی گویی وقتی به دیدن دلداری نداشتی می روی: «فقط خودت باش!»

نویسنده باید خود را از شر جعل کردن و تسلیم خواسته های دیگران شدن خلاص کند. «دوست خوبی برای خواننده باش!» می تواند شما را به راه سرگرمی صرف بکشاند. برای خودت بنویس! نیز می تواند نوشته شما را به صورت حسرت نامه ای کسالت آور در آورد. اما اگر «برای خودت بنویس!» را به این مفهوم تلقی کنیم که: «خودت را بشناس، جن و پری درونت را پیدا کن!» آن وقت می توان به آن به عنوان اولین فرمان جزم اندیشی خوبی نگاه کرد.

نمونه خوبی از «درباره چیزی بنویس که می دانی.» از این قرار است: دو تن از شاگردانم داستان هائی مربوط به دوران گذشته می نوشتند. یکی درباره جنگجویان مایاها، ایثارها، مسائل جنسی، و کشتارهای آن ها. دیگری درباره زنان شریفی در آلاباما با دامن های گرد. هر دو آنقدر به نوشتن ادامه دادند که من سرانجام به آن ها گفتم: «نوشتن را متوقف کنید»

دختری که درباره دامن های گرد و کوتاه می نوشت گفت: «پس درباره چی بنویسم؟» گفتم: «با من کمی صحبت کن ببینم چه چیزی می دانی.»

گفت: «می بینم که به زانویم نگاه می کنید» که مناسب دامن کوتاه نیست. اگر آن را جراحی نکتم چلاق خواهم شد. اما از بیمارستان ها از زمان کودکی که به تخت متحرکی بسته شده بودم، نفرت دارم. تعطیلات آخر هفته روز کارگر بود و اتاق پر از آدم هائی بود که جیغ می کشیدند. من چند ساعتی، چند روزی آن جا بودم. هنوز هم هر وقت بوی آن بیمارستان به مشامم می خورد صدای آن ها در گوشم طنین می اندازد. آنقدر

سرم درد می‌گیرد که واقعاً نمی‌توانم چیزی ببینم....»

به او گفتیم: «دو هفته دیگر بیا و هفت صفحه درباره زانویت بنویس.»

دخترک داستانی در پنج صفحه نوشت به نام «استخوان صاف و سه گوش روی زانو» که محکم و گیرا بود و جایزه پانصد دلاری بهترین داستان کوتاه دانشگاه ویرجینیا را نیز از آن خود کرد.

به پسرک هم همین را گفتیم. یک داستان پنج صفحه ای راجع به چیزی که می‌دانی بنویس تا کشتار کشتار مایاها. پس از چندی با داستان کوتاه جالبی درباره مراسم مذهبی جمعی که یک چهارم آن فقط دعا بود، برگشت. زنی کنار مردی نشست بود. آستینش به آستین او می‌خورد. مرد حواسش را روی دعا متمرکز کرده بود. شانه زن به شانه اش می‌خورد. آیا زن عمداً شانه اش را به شانه او می‌مالید؟ آیا مریض بود؟ آیا در حال غش بود؟

برای خواندن انجیل ایستادند. مرد اکراه داشت به زن نگاه کند. وقتی نشستند، فقط لبه بارانی زن را دید. به صدای نفس هایش گوش سپرد. کوشید تا توجهش را روی خطابه متمرکز کند.

به یاد ندارم که داستان چگونه پایان یافت. فکر می‌کنم غیرمنتظره بود. «برو، مراسم تمام شده است. مرد هنوز تردید داشت. اگر واقعاً وسوسه ای در کار بود، نیمی از او در برابر این وسوسه مقاومت می‌ورزید و نیمی دیگر تسلیم آن شده بود ... از اینکه هرگز نمی‌توانست زن را شناسایی کند، و هرگز حرکات او را درک نکرده بود، احساس آزادی می‌کرد. شاید هم احساس ندامت.»

فکر می‌کردم این داستان کوتاه، به مراتب بیشتر از صد و پنجاه صفحه ای که درباره جنسیت و کشتار و کشتار مایاها نوشته بود، در ما احساسی از هوس، تنش، و

روح و ذات واقعی زنده می‌کرد.

آیا آفایی در مورد « درباره چیزی بنویس که می‌دانی» وجود دارد؟ دو چیز اما به ذهنم خطور می‌کند. تصور کنید تولستوی تصمیم گرفته بود به زندگی ایوان ایلیچ، پیش از مرگش پایان دهد. او تصویری از مرگ در ذهن خود پرورانده بود چون واقعاً نمی‌دانست مردن چیست؛ پس می‌توان گفت تولستوی مرگ را آنچنان به روشنی تصور کرده بود که می‌دانست مرگ چیست. فلورین نیز رنج مردن مادام بوواری را چنان با التهاب در ذهن خود تصویر کرده بود که حالت تهوع به او دست داده بود. شاید بهترین نوع این جزم اندیشی برای عده ای این باشد که بگوئیم: «درباره چیزی بنویس که می‌دانی اما در قلمرو غنی جزر و مد متقابل میان ساحل خشک آنچه می‌دانی و اقیانوس آنچه نمی‌دانی گام بردار.»

ناو بازدید می‌کرد. او مردی کنجکاو و تیزهوش بود. کیپلینگ همه دانسته‌ها و تجربه‌های خود را در داستان هایش بکار برد اما داستان‌های مربوط به نیروی دریائی اش بی‌رمق و بی‌روح اند. همه پُر از جزئیات و زبان خاص نیروی دریائی اند. اما در آن‌ها از شور و شوق زندگی خبری نیست. درس عبرت از این همه تجربه چیست؟ ممکن است این باشد که می‌توان بی‌درنگ دانش فنی را کسب کرد ولی اگر چنین دانشی با احساس ملایم و نیروهای عاطفی زندگی اجتماعی همراه نباشد، آن وقت به مهمل بافی و وراچی می‌پردازید. حتی اگر کیپلینگ باشید! می‌توان این دستورالعمل شایسته را صادر کرد و گفت کسی که سریع فرا می‌گیرد، خود را تکرار می‌کند.

ادامه دارد

نگین و فرشاد

بهترین و پرباقه ترین گروه در هوستون
به رهبری فرشاد همراه با بهترین خواننده هوستون
با صدای مغملی نگین



آماده برای جشن های شما
با بهترین آهنگهای روز / همچنین آهنگهای بین المللی

Farshad: 713-557-9839
Negin: 281-733-4796
www.neginmusic.com

negIn and farshad
Facebook

کیپلینگ داستان‌های زیبایی درباره ارتش هندوستان نوشته است. هنگامی که در هند خبرنگار بود، با آن‌ها رفت و آمد داشت. بعدها که به شهرت رسید و در انگلستان زندگی می‌کرد، نیروی دریائی سلطنتی او را به عنوان عضو افتخاری هیأت رئیسه نیروی دریائی پذیرفت و به آموزش دریانوردی گماشت. کیپلینگ از کشتی‌ها، موتور آن‌ها، اتاق‌ها، و پل‌ها و باشگاه افسران